

طرح فیلمانه:

آمی سو

طراح وارلند دهنده: سید ابراهیم جوادخانی

به نام خدا

در تاریک روشن یک صبح نسبتاً سرد و مه آلود در روستایی در منطقه اردبیل گونش درحین به دنیا آوردن هشتمین فرزند خود آی سو چشم از جهان فرو می بندد.

حیدراوغلی همسر گونش مردی با قامت بلند و ورزیده به تنهایی مسئول بزرگ کردن هفت فرزند پسر و آی سو، نوزاد دخترش می شود .

به این ترتیب آی سو کوچک در آغوش پدر و برادرانی قوی و جنگ آور به بار می نشیند. درطی سالیان او درکنار برادران به دور از دنیای زنانه ای که دیگر دختران روستا در آن بزرگ می شوند، روحیه ی رزم آوری را با روح لطیف و ظریف خود درهم آمیخته و تبدیل به دختری شجاع و حساس و ماجراجو می شود .

آرامش زندگی او در سال های اخیر بخاطر ضعف حکومت با حملات یاغان و کشته شدن برادران جنگاورش به هم می ریزد.

حیدراوغلی و آی سو سوگوار برادران روز به روز به هم نزدیکتر شده و هر یک در خیال، آرزومند روزی هستند که بتوانند انتقام خون برادران را بگیرند.

او خواندن و نوشتن را هم از پدر فراگرفته است. وپدرش در اوقات فراغت برای آی سو داستان هایی از حماسه دده قورقود برایش می گوید.

او عاشق داستان دلی دومرول یکی از شخصیت های اسطوره ای آذربایجان آمده در کتاب دده قورقود است و این داستان ها را هنگام کار در مزرعه و غیره وقتی کودکان دور او جمع می شوند برایشان تعریف می کند. کودکان و همچنین بزرگسالان او را بسیار دوست دارند و از او و پدرش با احترام فراوان یاد می کنند.

آی سو که روزها گله ی گوسفندان را به چرا می برد، در تنهایی در مرز واقعیت و رویا با مردی که او را دومرول می پندارد و همیشه نقابی برچهره دارد به شمشیرزنی و مبارزه می پردازد.

او همیشه تصویری از یک مرد شجاع و آرمانی در ذهن دارد که چهره اش را از او پوشانده و همین باعث می شود که نسبت به ابراز علاقه ی پسران روستا بی تفاوت بماند.

رفته رفته در روستا اخبار بدی شیوع پیدا می کند. خبر می رسد که عثمانی ها لشکر عظیمی گرد آورده اند و آماده حمله می شوند. ترس بر مردم غالب شده است . در این بین عاشیقی کهنسال با موهای بلند سپید، قدبلند و چارشانه با عده ای همراه به روستا می آید و در قهوه خانه ی روستا بیتوته می کند. این مرد عاشیق نوازنده از این پس راوی خوش صدای داستان و به خصوص قسمت افسانه هاست. ما صدای او را روی تصاویر مربوط به افسانه ها و گاهی واقعیات می شنویم.

اولین خبر او اینست که شاه اسماعیل صفوی سرکرده ی هفت قبیله ی قزلباش و پیرو علی (ع) عزم کرده به مقابله با عثمانی ها برخیزد و در حال جمع آوری سپاه است.

این عاشیق کهنسال خوش سیما رفته رفته طرفداران بسیاری در روستا پیدا می کند. همه می فهمند که او دایم در سفر است و موقتاً در شهر یا روستاهایی سکنی می گزیند و کارش نقل روایت افسانه ها و شرح پهلوانی های قهرمانان بخصوص داستان های دده قورقود و در نعت و تکریم اهل بیت است.

رفته رفته قهوه خانه ی روستا پاتوق عاشقان شنیدن این داستان ها می شود. داستان ها گاهی با صدای آواز این عاشیق پیر و گاهی با صدای روایت گونه اش تعریف می شود.

آی سو هم طبق شنیده هایش از مردم و دیدار کوتاهی که با عاشق داشته و زمینه ذهنی که از داستان های دده قورقود داشته جذب این مجالس می شود و پای روایت های عاشیق می نشیند. ما داستانهای دده قورقود را ابتدا از خلال روایت های عاشیق پیر در مجالس قهوه خانه می شنویم و سپس این داستانها در ذهن و تخیل آی سو ادامه می یابد. او در تخیلات خود به بازسازی و گاهی پایان داستان آن طور که خودش دوست دارد می پردازد و وقتی جذب این فضای جدید می شود رفته رفته شیفته ی شخصیت عاشیق کهنسال و داستان هایش می شود. همین شیفتگی باعث می شود به عاشیق نزدیک و نزدیک تر شود و در طی این دیدارها عاشیق می گوید که شیفته ی پیغمبر و اهل بیت اوست و شاه اسماعیل را یک بار در مجلسی دیده و عاشق سکناات و خلقیات او شده و شهر به شهر می گردد تا با روایت افسانه هایش مردم را به خود آورد تا به کمک سپاه شاه اسماعیل بروند.

رفته رفته شوری عظیم در دل دختر ایجاد می شود و با اصرارهای بسیارش رضایت پدرش را جلب می کند تا با عاشیق و گروهش همسفر شود و به سوی سپاه ایران بروند.

عاشیق ابتدا نمی پذیرد اما بعد او هم تسلیم می شود و سفر آغاز می شود:  
آن ها به سوی سرزمین چالدران می روند. در راه افسانه ها در ذهن دختر ادامه می یابند و گاهی او خود قهرمان بعضی از این قصه هاست. گاهی در این تخیلات قهرمانان هم ابراز علاقه می کنند تا به کمک شاه اسماعیل بیایند ولی آن ها نمی توانند از دنیای افسانه ها خارج شوند.

در راه آن ها به شهری می رسند که کاملاً توسط سپاه عثمانی ویران شده و مردم به خاک و خون کشیده شده اند و این خشم آی سو را بیشتر می کند و در عزم خود راسخ تر می شود. سفر ادامه می یابد. در منطقه ای به ناگاه با عده ای از قراولان عثمانی رو به رو می شوند و جنگ و گریز شروع می شود. اینان بالاخره موفق می شوند از دست قراولان بگریزند، اما عاشیق زخم عمیقی برمی دارد و چندی بعد می میرد.

عشق و آرمانی که او در دل دختر افروخته است، وی را وادار می دارد با بقیه راه را ادامه دهد. ما همچنان داستان های عاشیق و صدای او را در رویاهای دختر می بینیم.

در قسمتی دیگر از سفر به عده ای سوار ناشناس برمی خورند که چند نفری از آن ها هم مثل آی سو نقاب به چهره دارند. این دو گروه به تصور این که با دشمن عثمانی رو برو شده اند با هم وارد جنگ می شوند. اما بعد می فهمند که گروه مقابل هم داوطلبانی هستند که به سوی سپاه شاه اسماعیل می روند.

در گروه مقابل سرکرده پسری است که دو خواهر خود را هم به عنوان رزمنده در کنار دارد. اینان با هم ادغام می شوند و به راه ادامه می دهند. در این ضمن روابطی عاشقانه میان آی سو و آن پسر برقرار می شود و حوادثی چند را از سر می گذرانند. دختر در رویاهایش پسر را به صورت دلی دوبرول و خودش را به صورت همسر او می بیند.

در نهایت اینان به محلی می رسند که بر اثر اشتباهی که در راه کرده اند سپاه عثمانی میان آن ها و سپاه شاه اسماعیل حائل شده اند. این منطقه آوردگاه دو سپاه، چالدران است. گروه مسافر داستان ما که حالا تعداد شان به حدود پنجاه نفر می رسد پیکری به سوی شاه اسماعیل می فرستند تا خبر دهد آن ها آماده ی جانفشانی برای وطن هستند. اما شاه، پاسخ می فرستد که پاسداری از وطن کار مردان است نه زنان و او این ننگ را نمی پذیرد که زنان درمیان شان باشند و حاضر نیست مورد تمسخر عثمانی ها قرار گیرد.

وقتی این پیغام می رسد گروه مسافر به سرکردگی آی سو و پسر دلیر مورد علاقه اش در طی شورای تصمیم می گیرند با رشادتی بی مانند از وسط سپاه عثمانی شبیخون بزنند و به سوی سپاه ایران بروند، یا کشته شوند و ننگ برگشتن را نپذیرند یا درحالتی دیگر از دشمن بکشند و پیروزمندانه بگذرند.

این ها به ناگاه هجوم می برند و شب تار را بر سپاه عثمانی تیره تر می کنند و سرانجام به سپاه ایران می رسند.

آی سو اولین کسی است که خود را مقابل خیمه شاه اسماعیل که پرچم سبز رنگی بر بالای آن در اهتزاز است رسانده و زانو می زند .

دو سپاه در طلوع سپیده دم صبحی طولانی مقابل هم در دشت چالدران صف می کشند. جنگی نابرابر آغاز می شود. اسب ها شیهه کشان با سواران دلیر خود در میان گرد و خاک وارد کارزار می شوند و به سوی دشمن یورش می آورند. صدای عاشیق پیر که شرح این دلاوری را می گوید روی این تصاویر است.

#### پانویس :

1 - کتاب دده قورقود از آثار کلاسیک جهان به شمار می رود . این کتاب شامل یک مقدمه و دوازده قصه حماسی است . شخصیت دده قورقود که کتاب به نام او نامیده شده را یک پیر فرزانه ، غیبگو ، طالع شناس ، اوزان ( قابل مقایسه با عاشیق های امروزی ) و روحانی ترکان ایران و آذربایجان دانسته اند . این کتاب مجموعه ای است در قالب حماسی که زندگی و ارزش های اجتماعی و باورهای ترکان را نشان می دهد . در مقدمه این کتاب از زبان دده قورقود نعت و ذکر حضرت محمد ( ص ) آمده است . این کتاب به زبان های مختلف از جمله به زبان فارسی نیز ترجمه شده است . در ضمن یکی از قلل کوه ساوالان ، بالا ساوالان ( ساوالان کوچک ) به قله دده قورقود مشهور است .

2 - پهلوانی بنام " دومرل " قهرمانی که پشت حریفان را بر خاک می زد و کسی توان کشتی گرفتن با او را نداشت . او از هر کسی که از روی پل محل زندگی اش می گذشت ، باج می گرفت تا شاید کسی خشمگین شده و با او کشتی بگیرد . روزی از شکار باز می گشت که صدای دلخراش زنان و مردانی از طایفه دیگر راشنید . پس از پرس و جو دریافت که یک پهلوان مرده است . نام قاتل را می پرسد و می خواهد با او کشتی بگیرد ، جواب میدهند که قاتل او عزرائیل است . دلی دومرل از خدا می خواهد تا عزرائیل را ببیند و او را مجازات کند . عزرائیل از خداوند اجازه می خواهد تا جوان گستاخ را ادب کند و بصورت یک پیر مرد ریش سفید به چادر دلی دمرل " وارد می شود . با دیدن او لرزه بردن پهلوان می افتد و از دیگران می خواهد تا او را از چادر دور کنند ، اما کسی جز او قادر به دیدن پیرمرد نیست . دلی دومرل دست به شمشیر خود می برد تا پیرمرد بصورت یک کبوتر از چادر فرار میکند . دلی دمرل با اسب او را تعقیب می کند اما اسب با دیدن کبوتر ( عزرائیل ) با سر به زمین می خورد و سوار ( دلی دومرل ) نقش بر

زمین می شود . عزرائیل با پا گلوی او را می فشارد و روی سینه ی پهلوان می نشیند . نفس اش به شماره افتاده و التماس می کند اما عزرائیل همچنان گلوی او را می فشارد . سرانجام پهلوان رو به خداوند جهان آفرین کرده و او را با کلمات زیبایی می ستاید و خدا به او ترحم می کند ، اما گفته میشود که باید یک نفر فدیة بدهد . پهلوان از پدرش و سپس مادرش می خواهد تا از جان خودشان بگذرند ، اما آن دو قبول نمی کنند . همسر پهلوان با دیدن اندوه شوهر از حال او آگاه می شود و با خرسندی حاضر می شود تا جان خود را فدا کند . خداوند به پهلوان و همسرش صدو بیست سال عمر می دهد و جان پدر و مادر او را می گیرد .